

## معضل هویت

### زیگمونت باومن

بندتو وکی<sup>۱</sup>: ... گئورگ زیمل در مقالاتش درباره‌ی اشکال زندگی در کلان‌شهرها و کشمکش جامعه‌ی مدرن، هویت را دقیقاً ترجمان نهادهایی همچون خانواده، حکومت و کلیسا می‌داند که - از منظری کانتی - امور پیشینی زندگی اجتماعی‌اند. جامعه‌ی توده‌ای مدرن، عنصر هویت را تقریباً از بین می‌برد. در واقع، زیمل مشتاقانه بر شکل‌هایی از زندگی تمرکز می‌کند که بر اثر فروپاشی نظم‌های مستقر پدید آمده‌اند. با وجود این، از مقایسه‌ی تحلیل‌های این جامعه‌شناس آلمانی با تحلیل‌های دورکهایم درمی‌یابیم که هویت، عنصری کم‌اهمیت در تحلیل واقعیت است. آیا با این نظر موافقید؟

زیگمونت باومن: دوباره می‌گوییم: به دلایل متقن، نباید در آثار بنیانگذاران جامعه‌شناسی دنبال پاسخی برای "معضلات هویتی" خود باشیم، حتی در آثار گئورگ زیمل که به علت ویژگی‌های خاص زندگی‌اش توانست شمه‌ای از وضعیت وجودی‌ای را دریابد که مدت‌ها بعد به تقدیر - خوب یا بد - همه بدل شد.

دلیل اصلی ناتوانی بنیانگذاران جامعه‌شناسی مدرن از پاسخ دادن به پرسش‌های ناشی از گرفتاری فعلی ما این است که صد و اندی سال قبل، "معضل هویت" برخاسته از اجرای اصل *cuius regio, eius natio* (آن‌کس که حکم می‌راند، ملیت را تعیین می‌کند) بود اما "معضلات هویتی" امروز، برعکس، ناشی از کنار نهادن این اصل یا اجرای بی‌میل و علاقه‌ی آن و بی‌فایده‌ی ترویج احتمالی‌اش است. اکنون هویت تکیه‌گاه‌های اجتماعی‌ای که آن را "طبیعی"، از پیش معین و تغییرناپذیر جلوه می‌دادند، از دست داده: در نتیجه، "تعیین هویت" برای کسانی که به شدت دنبال "ما"یی می‌گردند تا به آن بچسبند، بیش از پیش اهمیت یافته است. همان‌طور که لارس دنسیک، بر اساس تجربه‌ی اسکاندیناویایی‌ها، می‌گوید:

"در کشورهایی که از نظر اقتصادی و فن‌آوری از بقیه پیشرفته‌ترند، وابستگی‌های اجتماعی کم و بیش موروثی - که به طور سنتی برای تعیین هویت افراد به کار می‌روند، [مانند] نژاد...جنسیت...کشور یا زادگاه، خانواده و طبقه‌ی اجتماعی، در حال از دست دادن اهمیت و سست و دیگرگون شدنند. در عین حال، میل و تلاش برای یافتن یا ایجاد گروه‌های جدیدی که فرد بتواند به آنها تعلق یابد و هویت‌آفرینی‌اش را تسهیل کند، از بین نرفته است. در نتیجه، حس ناامنی افزایش یافته است..."<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> آن‌چه می‌خوانید، ترجمه‌ای است از

Zygmunt Bauman (2004), *Identity: Conversations with Benedetto Vecchi*, Cambridge: Polity, pp. 23-32.

<sup>۲</sup> Lars Dencik, 'Transformation of identities in rapidly changing societies', in *The Transformation of Modernity: Aspects of the Past, Present and Future of an Era*, ed. Mikael Carleheden and Michael Hviid Jacobsen (Ashgate 2001), p. 194.

امیدوارم در ادامه‌ی این گفتگو بتوانم به طور دقیق‌تر به این موضوع مهم بپردازم اما فعلاً اجازه دهید که بگویم امروزه "گروه‌ها"یی که افراد محروم از چارچوب‌های مرجع سنتی "در پی یافتن یا ایجاد" آنها‌یند، "مجموعه‌های مجازی" الکترونیکی ناپایداری‌اند که ورود و خروج از آنها آسان است. این گروه‌ها جایگزین مناسبی برای صورت‌های پایدار باهمبودگی نیستند، صورت‌هایی که به لطف استحکام واقعی یا فرضی خود "احساس" آرامش‌بخش (حتی شاید گمراه‌کننده یا فریب‌آمیز) تعلق به "ما" را نوید می‌دادند- احساسی که با "پرسه‌زنی در اینترنت" ایجاد نمی‌شود. به قول کلیفورد استال که اینک از اعتیاد به اینترنت رهایی یافته: "دغدغه‌ی اصلی ما این است که مبادا پیشنهادهای "به ما بپیوندید"ی را که روی صفحه‌ی نمایش رایانه‌ها ظاهر می‌شود، از دست بدهیم؛ در نتیجه، داریم توانایی تعامل خودجوش با افراد واقعی را از دست می‌دهیم".<sup>۳</sup> چارلز هندلی، نظریه پرداز مدیریت، می‌گوید: "این جوامع آنلایین، هرچند ممکن است سرگرم‌کننده باشند، اما تنها توهم صمیمیت و عضویت در نوعی جامعه را می‌آفرینند".<sup>۴</sup> این جوامع، جایگزین مناسبی برای "دور میز نشستن، به چهره‌ی دیگران نگرستن و با آنها واقعاً صحبت کردن" نیستند. این "جوامع مجازی"، هویت شخصی به وجود نمی‌آورند- یعنی هدف اصلی پیوستن به آنها را برآورده نمی‌سازند. آنها کنار آمدن با خویشتن خویش را دشوارتر می‌کنند.

به قول آندی هارگریوز، استاد تعلیم و تربیت و ناظر تیزبین عرصه‌ی فرهنگی معاصر:

"در فرودگاه‌ها و دیگر اماکن عمومی، مردم این سو و آن سو می‌روند و به کمک بلوتوث تلفن همراه، همچون مبتلایان به اسکیزوفرنی پارانوئید، با صدای بلند با خود حرف می‌زنند، در حالی که به محیط اطراف خویش بی‌اعتنایند. دیگر خبری از درون‌نگری و تأمل در احوال خویشتن نیست. شمار فزاینده‌ای از مردم هنگام تنهایی در خودروها، خیابان‌ها یا صف پرداخت پول در فروشگاه‌ها به جای تفکر و تأمل، پیامک‌های تلفن همراه خود را زیر و رو می‌کنند، به این امید که شاید کسی، جایی، به آنها احتیاج داشته یا سراغ آنها را گرفته باشد".<sup>۵</sup>

زیمل از "بی‌اعتنایی" کسانی سخن می‌گفت که در خیابان‌های شهر پرسه می‌زدند. اما آنها تلفن همراه نداشتند. درست مثل ما، ممکن بود ناظر مشتاق نمایش‌های خیابانی شهر باشند اما در این نمایش‌ها شرکت نمی‌کردند. از چیزی که می‌دیدند، فاصله می‌گرفتند. هرچند برای آنها فاصله گرفتن از صحنه‌ی نمایش آسان نبود: نزدیکی جسمانی به آسانی می‌توانست با نزدیکی روانی اشتباه گرفته شود. اروینگ گافمن کوشید فهرستی از راهبردهای "بی‌اعتنایی مدنی" را فراهم کند- انبوهی از حرکات نامحسوس و ظریف اما پیچیده‌ی بدنی که هنگام رویارویی با غریبه‌ها ناخودآگاه به آن متوسل می‌شویم، حرکاتی که حاکی از میل به حفظ فاصله است. پرسه‌زنان مورد نظر زیمل، و بعدها بودلر و فوکو، و پیروان بی‌اعتنایی مدنی مورد نظر گافمن، در خیابان‌های شهر در پی یافتن جامعه‌ای نبودند که بتوانند با آن همذات‌پنداری کنند. تجسم اجتماعی هویت، "کسانی" که "به آنها احتیاج داشتند

<sup>3</sup> Clifford Stoll, *Silicon Snakeoil* (Doubleday, 1995), p. 58.

<sup>4</sup> Charles Handy, *The Elephant and the Flea* (Hutchinson 2001), p. 204.

<sup>5</sup> Andy Hargreaves, *Teaching in the Knowledge Society: Education in the Age of Insecurity* (Open University Press, 2003), p. 25.

و سراغشان را می‌گرفتند" و آنها هم به طور متقابل به ایشان احتیاج داشتند و سراغشان را می‌گرفتند، به شکلی ثابت، مطمئن و کم و بیش حاضر و آماده در خانه و محل کار جای گرفته بودند.

این همان وجه تمایز ما، ساکنان دنیای مدرن سیال، است. ما در حالی که در حرکتیم، مراجع اجتماعی هویت خود را می‌جوئیم، می‌سازیم و حفظ می‌کنیم - تقلاً می‌کنیم که پا به پای این گروه‌های به همان اندازه سیار و شتابانی حرکت کنیم که می‌کوشیم تنها برای لحظه‌ای آنها را زنده نگاه داریم. برای این کار، لازم نیست دستورهای گافمن را بخوانیم و فراگیریم. تلفن‌های همراه این کار را انجام خواهند داد. می‌توانیم آنها و تمام مهارت‌های لازم برای این منظور را از مغازه‌ای بخریم. کافی است بلوتوث را محکم سر جایش بگذاریم تا بتوانیم از خیابانی که در آن راه می‌رویم، فاصله بگیریم، بی آن که دیگر به آداب معاشرت پیچیده نیاز داشته باشیم. با روشن کردن تلفن همراه، خود را از خیابان جدا می‌کنیم. دیگر نزدیکی جسمانی و دوری روانی با یکدیگر ناسازگار نیستند.

در این دنیای شتابان دیگر نمی‌توان به چارچوب‌های مرجعی اعتماد کرد که مدعی‌اند به علت دوام (چه رسد به جاودانگی) مفروض خود سودمندند. بی‌تردید به آنها اعتماد یا حتی نیاز ندارید. محتویات جدید را به آسانی نمی‌توان در چنین چارچوب‌هایی جا داد. این چارچوب‌ها پیش از آن که بتوانید همه‌ی آن هویت‌های جدید و ناآزموده‌ای را که به طرز وسوسه‌انگیزی در دسترس شمایند، در آنها بگنجانید، کهنه و متصلب می‌شوند. بنابراین، از آزمودن هویت‌هایی که هر یک مزایای ناشناخته و در نتیجه مهیج، و فعلاً معتبر و در نتیجه نویدبخشی، را ارائه می‌دهند، محروم می‌شوید. افزون بر این، در این چارچوب‌های سفت و سخت، زدودن و دورریختن محتویات قدیمی‌ای که "تاریخ مصرف" آنها سپری شده، دشوار است. در دنیای شگفت‌انگیز نوی آکنده از بخت‌های گذرا و آسودگی‌های ناپایدار، هویت‌های سفت و سخت و تغییرناپذیر از مُدافتاده به درد نمی‌خورند.

عامه‌ی مردم به سرعت به تغییر اوضاع پی‌بردند و باور رایج را که ناهمخوانی آشکاری با این اوضاع داشت، به سُخره گرفتند. در سال ۱۹۹۴، پوستری در خیابان‌های برلین نصب شد که وفاداری به چارچوب‌های ناسازگار با واقعیت‌های جهان را مسخره می‌کرد: "مسیحتان یهودی است. خودرویتان ژاپنی است. پیتزایتان ایتالیایی است. دموکراسی‌تان یونانی است. قهوه‌ی‌تان برزیلی است. تعطیلاتتان ترکیه‌ای است. اعدادتان عربی است. حروف‌تان لاتین است. اما [گمان می‌کنید که] فقط همسایه‌ی‌تان خارجی است".<sup>۶</sup> در عصر ملت‌سازی در لهستان، به کودکان می‌آموختند که به پرسش‌های مربوط به هویت چنین پاسخ دهند: کیستی؟ یک لهستانی کوچولو. علامت چیست؟ عقاب سفید. به نظر مانیکا کُسترا، یکی از جامعه‌شناسان برجسته‌ی فرهنگ معاصر، پاسخ‌های امروزی متفاوت خواهد بود: کیستی؟ مردی خوش‌تیپ در دهه‌ی پنجم زندگی. علامت چیست؟ برج جوزا.<sup>۷</sup>

پوستر نصب شده در خیابان‌های برلین حاکی از جهانی شدن است، در حالی که تغییر در پاسخ به پرسش "کیستی؟" نشانه‌ی فروپاشی سلسله‌مراتب (واقعی یا فرضی) هویت‌ها است. این دو پدیده پیوند نزدیکی با یکدیگر دارند.

<sup>۶</sup> نقل در

Hanna Mamzer, *Tozsamosc w podrozy* (Poznan, 2002), p. 13.

<sup>۷</sup> Monika Kostera, *Postmodernizm w zarzadzaniu* (Warsaw, 1996), p. 204.

معنای جهانی شدن این است که دولت دیگر نمی‌تواند یا نمی‌خواهد ازدواجش با ملت را محکم و راسخ نگه‌دارد. لاس‌زدن‌های خارج از ازدواج و حتی زنا اجتناب‌ناپذیر و مجاز است، این کارها اغلب با شور و شوق انجام می‌شود (پیرو شرط‌های مقدماتی‌ای که برای ورود دولت‌های اروپای شرقی- مرکزی به "جهان آزاد"- ابتدا سازمان همکاری و توسعه اقتصادی و سپس اتحادیه‌ی اروپا- وضع شد، این دولت‌ها دارایی‌های ملی خود را به روی سرمایه‌ی جهانی گشودند و همه‌ی موانع جریان آزاد سرمایه‌های جهانی را از میان برداشتند). حال که این دولت‌ها بخش عمده‌ای از وظایف‌کاربر و سرمایه‌بر خود را به بازارهای جهانی واگذار کرده‌اند، نیازشان به شور و حرارت میهن‌پرستانه به شدت کاهش یافته است. حتی احساسات میهن‌پرستانه، همان مهمترین دارایی دولت‌های ملی مدرن، را هم به نیروهای بازار واگذار کرده‌اند تا با دامن زدن به آنها سود بانیمان مسابقه‌های ورزشی، برنامه‌های نمایشی، جشن‌های سالگرد و صنعت یادگاری‌ها را افزایش دهند. از سوی دیگر، هویت‌طلبان نمی‌توانند انتظار داشته باشند که دولت به آنها دلگرمی، چه رسد به تضمین‌های صد درصدی، دهد. دولتی که بخش عمده‌ای از حاکمیت ارضی بلامنازع‌اش را از دست داده است. سه‌گانه‌ی حقوقی معروف تامس مارشال را به یادآورید: اکنون حقوق اقتصادی از چنگ دولت بیرون رفته، حقوق سیاسی دولت به شدت محدود و مقید به چیزی است که پی‌یروردیو اندیشه‌ی منحصر به فرد بازار آزاد نئولیبرالی کاملاً مقررات‌زدایی شده می‌خواند، و حقوق اجتماعی هم یکی پس از دیگری جای خود را به وظیفه‌ی فردی مراقبت از خود و برتری‌جویی داده‌اند.

و به این ترتیب هر دو شریک زناشویی دولت- ملت به طور فزاینده از ازدواج خود دلسرد شدند و، آهسته و پیوسته، به الگوی زندگی- سیاسی اکنون رایج "زوج‌های نیمه‌منفصل" گرویدند.

در غیاب نظارت، حفاظت، تحکیم و تقویت ناشی از نهادهای انحصارطلب- و در نتیجه، واگذار کردن عرصه به بازی آزاد میان نیروهای رقیب- سلسله‌مراتب و پایگان‌های هویت، و به‌ویژه سلسله‌مراتب و پایگان‌های استوار و بادوام نه محبوبند و نه ایجادشان آسان است. دلایل اصلی تعریف دقیق و شفاف هویت‌ها (همچون تعریف دقیق و شفاف حاکمیت ارضی دولت) و تغییرناپذیری آنها از بین رفته یا بخش عمده‌ای از جذابیت خود را از دست داده است. هویت‌ها را از قید و بند رها کردند؛ حالا هر کسی باید خودش آنها را روی هوا بقاپد.

تمنای هویت ناشی از میل به امنیت است، که خود احساسی مبهم است. تعلیق بی‌پشتوانه در فضایی مبهم، در مکانی کاملاً "درهم و برهم"، هر قدر در کوتاه‌مدت مهیج و سرشار از بیم و امیدهای مبهم تجربه‌ای ناآزموده باشد، در بلندمدت اعصاب خردکن و اضطراب‌آور می‌شود. از سوی دیگر، در جهانی آکنده از احتمالات بی‌شمار، سکون و ثبوت هم دورنمای جذابی نیست. در دنیای مدرن سیال ما، که قهرمان محبوبش فرد آزاد و شناور است، "ثابت بودن"- "همذات‌پنداری" انعطاف‌ناپذیر و ابدی- به طور فزاینده‌ای نامطلوب به شمار می‌رود.

چند ماه قبل در ستون "زندگی" یکی از معتبرترین روزنامه‌های انگلیسی سخنان یک "متخصص روابط" منتشر شده بود که به خوانندگان می‌گفت "وقتی، هر چند با بی‌میلی، خود را متعهد می‌سازید، به یاد داشته باشید که در را به روی دیگر احتمالات رمانتیکی می‌بندید که ممکن است رضایت‌بخش‌تر و ارضاکنده‌تر باشند". مشاور دیگری با صراحتی بیشتر می‌گفت: "وعده‌ی تعهد در بلندمدت بی‌معنا است... مثل دیگر سرمایه‌گذاری‌ها،

چنین وعده‌هایی هم فراز و نشیب دارند.<sup>8</sup> و بنابراین، اگر "رابطه داشتن" و "تعلق داشتن" را برای احساس امنیت خود می‌خواهید- فاصله‌ی خود را حفظ کنید؛ اگر امید و انتظار دارید که باهم‌بودنتان رضایت خاطر بیافریند، تعهد ندهید و نطلبید. همیشه همه‌ی درها را بازنگه دارید.

وفور تعهدات، و از آن مهم‌تر، ناپایداری همه‌ی آنها باعث سلب اعتماد از سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت در روابط صمیمی شخصی می‌شود. این امر به بی‌اعتمادی به محل کار نیز می‌انجامد، همان جایی که پیشتر منزلت اجتماعی را تعیین می‌کرد و همچنان محل امرار معاش و به دست آوردن یا از دست دادن کرامت شخصی و احترام اجتماعی است. اخیراً ریچارد سینت در مقاله‌ای گفته که "بعید است که کسی بخواهد در محل کار متغیر، لانه و آشیانه سازد."<sup>8</sup> در عین حال، با توجه به این که میانگین مدت قرارداد ("پروژه‌ی") کاری در پیشرفته‌ترین شرکت‌های فناوری در محله‌هایی مثل سیلیکون ولی تحسین شده حدود هشت ماه است، همبستگی گروهی که پیشتر بستر دموکراسی را فراهم می‌کرد، ریشه‌نمی‌دواند و رشد نمی‌کند. دلیلی وجود ندارد که فرد انتظار داشته باشد که گروه یا سازمان هم به او وفادار بماند. وقتی می‌دانیم که بعید است وفاداری ما را جبران کنند، نابخردانه ("نامعقول") است که آن را نسیه دهیم.

به اختصار می‌توان گفت، "همدات‌پنداری با..." یعنی خود را به دست تقدیری نامعلوم سپردن که هیچ نفوذی بر آن نداریم، چه رسد به این که آن را کنترل کنیم. ماکس وبر سخن ریچارد باکستر، واعظ پیوریتن، را نقل می‌کند که می‌گفت ثروت مادی را باید همچون ردایی سبک برتن کرد تا هر لحظه بتوان به سرعت آن را درآورد. شاید خردمندانه‌تر باشد که هویت‌ها را نیز این چنین بر خود بپوشانیم. چیزهایی که پیشتر به آنها احساس تعلق می‌کردیم (شغل، خانواده، محله) دیگر موجود نیست یا نمی‌توان به آنها اعتماد کرد، و بنابراین بعید است که عطش باهم‌بودن را فروشانند یا ترس از تنهایی و انزوا را کاهش دهند.

تقاضای فزاینده برای آن چه می‌توان "جوامع رختکنی" نامید، ناشی از همین امر است- جوامعی که، حتی اگر شبیحی بیش نباشند، از آویزان کردن مشکلات فردی در یک اتاق به وجود می‌آیند، درست همان طور که تماشاگران نمایش‌ها کت‌هایشان را در رختکن می‌آویزند. هر رویداد پُرسروصدا یا تکان‌دهنده‌ای ممکن است فرصتی را برای این کار فراهم کند: ظهور یک جنایتکار بسیار خطرناک، یک مسابقه‌ی فوتبال مهیج، جنایتی بسیار هوشمندانه یا سنگدلانه، نخستین نمایش یک فیلم پُرسروصدا، ازدواج، طلاق یا بدببیری فرد مشهوری که فعلاً مورد توجه عموم است. جوامع رختکنی فقط به اندازه خود نمایش دوام می‌آورند و به محض این که تماشاگران کت‌هایشان را از رخت‌آویزهای رختکن بردارند، از بین می‌روند. مزیت آنها نسبت به "جنس اصلی" [جوامع واقعی] دقیقاً همین طول عمر کوتاه و تعهد ناچیز برای پیوستن و لذت بردن (کوتاه مدت) از آنها است. تفاوت آنها با جوامع صمیمی و همبسته‌ی مطلوب شبیه تفاوت میان لباس‌های بدلی فروشگاه‌های معمولی و لباس‌های دست‌دوز طراح‌های لباس است...

وقتی از کیفیت راضی نیستید یا به آن دسترسی ندارید، رهایی را در کمیّت می‌جوئید. اگر تعهد، و بنابراین تعهد به هر هویت خاصی، (به قول همان متخصصی که پیشتر به او اشاره کردیم) "بی‌معنا" باشد، تمایل می‌یابید که

<sup>8</sup> Richard Sennett, 'Flexibilitie sur la ville', *Maniere de Voir*, 66 (Nov- Dec 2002), pp. 59-62.

هویت دائمی را با "شبکه‌ای از ارتباطها" عوض کنید. اما وقتی چنین کردید، تعهد دادن و پایبندی به آن بیش از پیش دشوار (و بنابراین، ناخوشایندتر و ترسناک‌تر) می‌شود. حالا دیگر از مهارت‌های لازم برای حفظ تعهد بی‌بهره‌اید. از این پس، در حرکت بودن، که زمانی مزیت و دستاورد بود، نه اختیاری بلکه "اجباری" است. افزایش سرعت، که زمانی ماجرای مهیج بود، به کار روزمره‌ی طاقت‌فرسایی بدل می‌شود. از همه مهم‌تر این که آن بلا تکلیفی نامطبوع و ابهام‌آزارنده، که فکر می‌کردید با سرعت گرفتن از بین می‌رود، باقی می‌ماند. سهولت‌رهایی از تعهد و پایان‌آنی آن، ریسک‌ها را کاهش نمی‌دهد؛ تنها این ریسک‌ها، و اضطراب‌های ناشی از آنها، را به طور متفاوتی توزیع می‌کند.

در دنیای "فردیت‌سازی" افسارگسیخته‌ی ما، هویت‌ها مزایا و معایبی دارند. آنها میان رؤیا و کابوس نوسان می‌کنند، و معلوم نیست چه زمانی یکی به دیگری تبدیل می‌شود. اکثر اوقات، دو حالت مدرن سیال هویت، حتی در سطوح متفاوتی از آگاهی، با یکدیگر همزیستی دارند. در زندگی مدرن سیال، هویت‌ها شاید رایج‌ترین، شدیدترین، محسوس‌ترین و مشکل‌آفرین‌ترین تجلی دودلی و ابهام‌مند. به نظرم، به همین دلیل در کانون توجه افراد مدرن سیال و در رأس دستور کار زندگی آنها قرار دارند.

برگردان: عرفان ثابتی